

هو العليم

اهمیت مراقبه بعد از ماه مبارک رمضان

سلوک خانواده - طهران - جلسه ۳۴

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

به مناسبت اتمام ماه مبارک رمضان و ورود در ماه شوال و سایر اشهر، مناسب دیدم که خدمت رفقا و دوستان نسبت به مسئله مراقبه و رعایت موازین، چند کلمه‌ای صحبت کنم و اهمیت این قضیه را با اینکه خود رفقا اهل مطالعه و اهل درک و معرفت نسبت به این مطلب هستند و رعایت لازم را در این زمینه در جهات مختلف تبعا انجام می‌دهند ولی علی کل حال به واسطه حساسیت مطلب و از دست رفتن یافته‌هایی که در این ماه مبارک نصیب بندگان خدا شده، بنده هم یک چند کلمه‌ای آنچه را که از بزرگان شنیده‌ام و در تجربه با مصاحبت آنها به دست آوردم، خدمت دوستان عرض می‌کنم.

بزرگان نسبت به مسئله مراقبه خیلی توجه و اهتمام داشتند و برعکس آنچه که در بعضی از جاها شاید به گوشتان رسیده که سیر و سلوک عبارت است از پرداختن به اذکار یا بیداری شب، قرائت نماز شب و اتصال به یک سلسله خاص و یک گروه مشخص و یک مکتب معین، چطور اینکه بعضی نسبت به این مسئله خیلی حساسیت به خرج می‌دهند و وقتی که سوال می‌شود از راه، اول چیزی که می‌پرسند این است که سلسله شما چیست؟ مکتب شما به چه شخصی منتهی می‌شود؟ نحوه اتصال این مکتب به بزرگان و به اولیاء دین به چه کیفیت هست؟ برخلاف این مسئله، راه خدا نیاز به سلسله و مکتب خاص ندارد، نمی‌دانم رفقا و دوستان آن صحبت‌های حقیر را ظاهرا یکی دو ماه پیش بود در قزوین خدمت دوستان عرض کردم، نمی‌دانم به سمعشان رسیده یا نه؟ در آنجا مفصل صحبت کردم که این مسئله داشتن سلسله و انتحال به یک فرد خاص، اینها اصلا موضوعیت ندارد بلکه اینها ساخته و پرداخته ذهنیات و تخیلات و توهمات عده‌ای خاص است که به واسطه تهی بودن دست، خواستند که با تظاهر به این مسئله برای خود دستمایه‌ای به دست بیاورند.

راه خدا سلسله نمی‌خواهد، راه خدا انتساب به فرد خاصی نمی‌خواهد، راه خدا برای همه باز است و برای همه مفتوح است و این طریق برای همه، طریق واضحی است.

در همین شبهای ماه مبارک رمضان خدمت رفقا عرض کردم که ما را از خدا ترسانند و ما را از رسیدن به مقام قرب در بیم و هراس انداختند بیخود و بی‌جهت. و از خدا برای ما یک غولی درست کردند، یک ذات قسی القلب، قهار، جبار و بی‌رحم و مراقب تک تک کارها و اعمال و رفتار و اینها، خلاصه یک غول بی‌شاخ و دمی ترسیم کردند و در صحبت‌ها، نصائح، افراد این چنین به مردم تزریق کردند. خلاصه مردم را از یک

همچنین خدایی فراری دادند و دائماً در حال ترس و اضطراب نگه داشتند، که آی آنجا نروید خدا پدرتان را درمی آورد، آی این کار را نکنید فردا معاقب خواهید شد، آن کار را انجام ندهید که مورد خشم خدا قرار می گیرید، البته آیات قرآنی هم داریم ولی خب آیات قرآن معنای خودش را دارد و مفهوم خودش را دارد.

حالا صرف نظر از مطالعاتی که در این زمینه داشتم و روایاتی که [داریم]، مثل همین چیزی که راجع به امام زمان علیه السلام می گویند نقل می کنند که وقتی بیاید چه می کند و چه می کند، زمین را از خون [پُر] می کند، آنقدر از مردم از بین ببرد که نهرها جاری شود چه شود و این! همه این حرفها دروغ است، از امام زمان علیه السلام هیچ کس به ما مهربان تر نیست و هیچ کس دلسوزتر نیست، و هیچ کس خواهان سلامتی و حفظ دین و عافیت و بهشت ما نیست. مسئله امام علیه السلام با انسان، مسئله، مسئله ذات پروردگار است، که می فرماید و نحن اقرب الیه من حبل الوريد، ما از رگ گردن هم به انسان نزدیکتریم، و در حدیث قدسی دارد که می فرماید که اگر آن کسانی که به من پشت می کنند، لو علم مدبرون عنی و شوقی الی زیارتهم لماتوا شوقاً، اگر این کسانی که پشت به من می کنند و از من فرار می کنند و به دنبال کارهای خودشان می روند، بدانند که چقدر من به آنها اشتیاق دارم و به نزدیک کردن آنها به خود، اشتیاق دارم، از شدت شوق خود را به هلاکت می اندازند و ذوب می شوند و غالب تهی می کنند.

در ارتباط با مکتب عرفا و اولیاء الهی بنده عرض می کردم در همین شبهای ماه مبارک که ما آنچه را که از بزرگان می دیدیم و از صحبت های آنها مشاهده می کردیم درست عکس این حرفها بود. درست عکس آن برداشتی که از کلمات اهل ظاهر و وعیدها و تهدیدهایی که اهل ظاهر و مبلغین ظاهر بدون معرفت ذات باری و صفات باری و بدون شناخت واقعی از آنچه را که پروردگار متعال در ارتباط با بندگانش دارد برای مردم مطالبی را می گویند که به جای اینکه آنها را نزدیک کنند و به آن واقعیت و به آن حقیقت ارتباط نزدیک کنند، به جای آن مردم را فراری می دهند.

بنده یک وقتی جایی بودم با یک فرد مسیحی، پزشک مسیحی بود، هم صحبت شدیم بعد از اینکه متوجه شد من مسلمان هستم و اینها، برایش یک اشکالاتی بود، یک صحبت هایی بود یک مطالبی بود. سوال کرد از ابهاماتی که برای او وجود داشت، از مسائلی که مشاهده می کرد، از مطالبی که خب امروزه چیزی پنهان نیست، از دیدگاه مردم، از دیدگاه دنیا، همه ی قضایا روشن است و مردم چه مسلمان و چه غیرمسلمان مطالب را از دیدگاه عقل و فطرتشان ارزیابی می کنند و با همان دیدگاه به یک مکتب و مذهب نگاه می کنند. ما نمی توانیم افراد را ملزم کنیم که ابتدائاً مسائل و تکالیف ما را به عهده بگیرند و بپذیرند، این غیر قابل قبول است.

رسول خدا و ائمه علیهم السلام که با کفار و مشرکین برخورد می کردند برخورد آنها چگونه بوده؟ صحبت آنها چگونه بوده؟ کیفیت خطاب آنها و لحن صحبت آنها چگونه بوده؟ از اول شمشیر را به روی زمین

می گذاشتند و بعد با آن افراد صحبت می کردند مثل ما؟ یا اینکه نه؟ شمشیری در کار نبود، شمشیر را در منزل خود پنهان می کردند، و با دست خالی با یک فرد به صحبت می نشستند. خیلی تفاوت می کند، در صحبت کردن در کیفیت القاء مطالب و تعبیرهایی که انسان می آورد، خب ما همه گرفتار نفس هستیم، خواهی نخواهی نمی توانیم خود را از آن تعلقات و توهمات و تخیلات دور نگه داریم. وقتی که رسول خدا صحبت می کرد با یک فرد، کیفیت صحبت رسول خدا در ابتدای رسالت که دو نفر به او ایمان آورده بودند با کیفیت سخن رسول خدا در هنگامی که از دنیا می خواست برود که تمام جزیره العرب و حتی یمن در تحت نفوذ اسلام درآمده بود یکی بود، خیلی این قضیه قابل تامل است‌ها، توجه کنید مسئله چقدر دقیق است.

پیغمبر یک جور صحبت می کرد، یک جور لبخند می زد، یک جور خنده می کرد پیغمبر یک تعبیر می آورد، امیرالمومنین علیه السلام در وقتی که محروم از خلافت شده بود و خلافت او را خلفای غاصب غصب کرده بودند و عدوانا حق او را گرفته بودند همانطور با یک یهودی صحبت می کرد که در موقع اقتدار ظاهری، اقتدار امام علیه السلام که اقتدار ظاهری نیست، امام علیه السلام بر نفوس و جان و ملکوت تمام عالم اقتدار دارد، نه فقط بر افراد ظاهر که این اقتدار دو روز هست و دو روز نیست، تمام می شود، این اقتدار پوشالی است، اقتدار اعتباری است، اقتدار امام علیه السلام یک اقتدار ملکوتی است، اقتدار امام زمان ارواحنا فداه یک اقتدار لاهوتی است، بر ذات همه‌ی موجودات مسلط است، چه خلیفه باشد یا نباشد، نباشد بهتر، می روم به کارم می رسم، دردسر رفت و آمد و مراجعه را دیگر من ندارم، این مسائل ظاهر است که ما را فریفته و گول زده و از آن حقیقت به دور افتادیم که برای این مطالب حاضر هستیم جان بدهیم و هر مسئله‌ای را مرتکب شویم و هر خلافتی را به انجام برسانیم.

امیرالمومنین علیه السلام کنار زدنش از خلافت، برایش پادشاهی بود، پادشاهی بود. از مرحوم آقا شنیدم که فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوران خوشی و مسرت و ابتهاجش همان وقتی بود که هنوز به مقام رسالت نرسیده بود، همان وقتی بود که در غار حراء هفته‌ها و اربعینات، چهل روز چهل بیتوته می کرد، و حضرت خدیجه سلام الله علیها برای آن حضرت، هر دو روز یک بار، سه روز یک بار و یا گاهی اوقات هر روز غذا می آورد آب می آورد و می گذاشت و برمی گشت و صحبت نمی کرد. غذا را می گذاشت و برمی گشت. آن کسانی که رفتند در غار حراء یا از دور مشاهده کردند خواهند فهمید که این بانوی معظمه چه حقی بر گردن ماها دارد؟! چه حقی دارد؟! می شود یک همچین چیزی تصور کرد؟ هفته‌ها از شوهر به دور و هر روز می آمد و برای شوهرش غذا می آورد و آب می آورد و می گذاشت در آنجا و برمی گشت، از این کوه می آمد بالا.

ما وقتی که از کوه تا غار حراء می رفتیم خدا رحمت کند مرحوم آقا رضوان الله علیه را در آن سفر اولی

که ما خدمت ایشان [بودیم]، من هفده ساله بودم، یک قدری تا حالا تفاوتی داشتیم، تفاوت مختصری آن موقع تا الانمان داشتیم. آن زمانبه اتفاق مرحوم آقا و دوستانشان رفتیم غار حراء، گفتند برویم حراء، از صبح از پایین که راه افتادیم تا آن بالا که رسیدیم خود ما و افراد تا آن بالا رسیدیم ده لیوان آب و نوشابه و اینها خوردیم، هر نفری. دو قدم می رفتیم اصلا از کار می افتادیم، گرما، عطش آنقدر غلبه می کرد، در هوای گرم هم به اصطلاح بود در موقع بهار و این چیزها بود که رفته بودیم، آنوقت این زن در تمام این مدت، پیغمبر هم که از سر خود نمی آمد غار حراء، از سر خود نمی آمد، دستور دارد، باید بیاید یک جای خلوت، باید این جای عزلت را اختیار کند، باید در مکانی باشد که هیچ تعلقی به ظواهر حتی تعلق به زن در آنجا راه نداشته باشد، آنوقت این بلند می شد هر روز، دو روز یک بار می آمد و به پیغمبر سر می زد غذا می گذاشت و آب می گذاشت و با پیغمبر صحبت نمی کرد و برمی گشت، یک کلام، سلام هم نمی کرد که از آن حال در نیاید، بارها می شد می آمد، پیغمبر بیرون بودند می نشستند صحبت می کردند ولی بارها در خود غار پیغمبر در حال ذکر بود در حال ورد بود، در سجده بود، همان جا می گذاشت و تکان نمی خورد می دید نباید بیرون بیاورد، نباید دست بزند، نباید از آن موقعیت پیغمبر را خارج بکند و به مسائل روزمره و مطالب و اینها پردازد. این زن یک همچین زن بزرگواری بود که واقعا بر تمام مسلمین حق حیات دارد حضرت خدیجه سلام الله علیها، عجیب بود! واقعا عجیب بود و پیغمبر هم تا آخر عمر هم مرتب یاد او را می کرد و هی در اوقات مختلف، از اوصاف او برای افراد و برای اصحاب مطالبی را حضرت بیان می کرد.

مرحوم آقا می فرمودند دوران خوشی پیغمبر کی بود؟ آن زمانی که در غار حراء بود، آن زمانی که فاصله گرفته بود و انعزال. و پیغمبر در غار حراء در مراتبی بود که صحبت با ملائکه مقرب توجه کنید! عبارت عبارت من نیست، عبارت آنهاست صحبت با ملائکه ای مقرب مانند جبرئیل را نمی خواست، یعنی حالش را می گرفت، در یک مرتبه ای بود، جبرئیلی که برای انبیاء وحی می آورد و واسطه ای بین آنها و بین مقام تقدیر و مشیت و نزول فیض وحی بود، پیغمبر حاضر نمی شد از آن مرتبه ای ذات که مرتبه ای هوهویت ذات رسول الله با ذات پروردگار است و در آنجا فقط یک حقیقت و یک فهم و یک شعور می ماند نمی توانست خود را نزول بدهد و با بلندمرتبه ترین ملک مقرب پروردگار که ملک علم است، حضرت جبرائیل که ملک علم است و تمام علومی که برای همه ای خلایق از ناحیه ای پروردگار آن علوم حاصل می شود به واسطه ای حضرت جبرائیل است، قضیه چی است؟ مسئله چی است؟ نمی توانست پایین بیاید

لذا ایشان می فرمودند وقتی که امر به رسالت آمد که خداوند امر کرد که جبرائیل آمد و دستور برای رسالت داد، بسم الله الرحمن الرحيم **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ العلق، ۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَظْمِ العلق، ۲** و حضرت مامور شد که دیگر در غار حراء نماند، آن دوران ساختگی و پرداختگی رسول خدا صلی الله علیه و

آله، آن دوران به مرتبه کمال رسید حالا باید با بقای به ذات یعنی بقاء باللّه که ذات پروردگار را با او اتحاد پیدا کرده است با آن موقعیت بیاید با مردم، نه قبلش، قبلش یک بشر است، بشر توهم دارد، تخیل دارد، سلیقه دارد. من الان که دارم با شما صحبت می‌کنم براساس توهم و تخیل دارم با شما صحبت می‌کنم، براساس نقائص دارم با شما صحبت می‌کنم، براساس آن میزان ناقص مدرکاتم دارم با شما صحبت می‌کنم، لعل اینکه صحبت من اشتباه باشد، شما باید تصحیح کنید، شاید صحبت من دارای ضعفهایی باشد، شاید در صحبت من حب و بغض‌هایی دخالت دارد و داشته باشد، کدام یک از ما از این مسئله مبرا هستیم؟ حالا فهمیدید فرق بین رسالت پیغمبر با غیر پیغمبر را؟ حالا متوجه شدید فرق بین خلافت امام علیه السلام و غیر او را؟ فهمیدید؟ یا هنوز نفهمیدید؟ ها؟ چرا؟ همه‌ی ما دارای نقص هستیم، همه‌ی ما دارای ضعف هستیم، و همه‌ی ما بر اساس مطالب و مسائلی که به واسطه‌های مختلف و به وسائل مختلف که چه بسا آن وسائل، و مسائل اشتباه و وسائل خطا بودند ذهنیتی به یک مطلب پیدا کردیم و با آن ذهنیت داریم حالا با مردم صحبت می‌کنیم، آنوقت مسئله چطوری می‌شود؟ ذهنیتی که من دارم از یک قضیه به واسطه‌ی مسائل و جریاناتی است که آن جریانات جریانات اشتباه بوده، اشتباه برای من مطالب را نقل کردند، اشتباه برای من مطالب را آوردند، کیفیت بیان مسئله کیفیتی بوده که درش غرض‌ورزی شده و من باور کردم و با این باور ترتیب اثر می‌دهم، آنوقت چه خواهد شد؟ نتیجه چه خواهد شد؟ و او ایلاست دیگر! اما پیغمبر چی؟ آیا پیغمبر هم با هر حرفی فوراً عکس‌العمل ایجاد می‌کند؟ براساس هر گفته‌ای فوراً ترتیب اثر می‌دهد؟ براساس هر نوشته‌ای در روزنامه و رادیو و تلویزیون فوراً موضع انتخاب می‌کند؟ او هم مثل ماست؟ امام علیه السلام هم مثل ماست؟ ها؟ مانند ما عمل می‌کند؟ چون به ما که وحی نمی‌شود، اتصال هم نداریم، با این فکر و اطلاعات محدود حالا بنده دارم با شما صحبت می‌کنم خب شاید اشتباه باشد، شاید غلط باشد، برداشتم برداشت اشتباه باشد، اینجاست که اولیاء الهی فرمودند آن کسانی که مسئولیت بزرگی را به عهده می‌گیرند حتماً باید با عالم ملکوت در ارتباط باشند و گرنه هلاکت آنها و سایرین قطعی خواهد بود، قطعی خواهد بود نه احتمالی، قطعی خواهد بود.

پیغمبر کی مبعوث به رسالت می‌شود؟ وقتی چهل سال در غار حراء بود، این نحوه، به این کیفیت، از مردم فاصله گرفته بود و به مراقبه پرداخته بود، و آنچه را که موجب تعلقات اوست از خود دور کرده بود و در ارتباط با عالم... البته همه همینطور هستند، هیچ جای ناامیدی نیست که خدمتتان عرض می‌کنم، هیچ جای ناامیدی نیست، در روز عید فطر در خطبه‌های عید فطر لابد شنیدید که چه عرض کردم، در خطبه‌های عید فطر آن دعایی را که پروردگار از ما خواسته است که در قنوت نماز عید فطر بخوانیم چه دعایی است؟ خدایا به هر مرتبه‌ای که پیغمبر را رساندی ما را برسان! مسئله چی است؟ می‌گوییم اصلاً ما کجا؟ ای بابا، کی رفته؟ این همه دیدیم نمی‌دانم چه شدند، این همه مسائل چه شدند؟ چرا آنطرف قضیه را نگاه نمی‌کنیم که این سفره‌ای

که پهن شده است و این سلاپی که داده شده است این سلا سلائی عام است برای همه‌ی افراد است. خدایا در هر خیری که پیغمبر و آل پیغمبر را داخل کردی ما را داخل گردان، آنها به مقام عصمت مطلقه رسیده بودند، چرا ما نرسیم؟ چرا ما نرسیم؟ مگر حتما باید پیغمبر و امام، معصوم باشند؟ کسی دیگر مگر نمی‌تواند معصوم باشد؟ کسی مگر نمی‌تواند معصوم از خطا باشد؟

در این صحبت‌هایی که اخیر بنده نسبت به فعل اولیاء الهی دارم لابد دوستان پیگیری می‌کنند، مطالبی که در اواخر ماه مبارک رمضان راجع به حجیت فعل اولیاء الهی بنده مطرح کردم و عرض کردم ادامه دارد، اگر خداوند توفیق بدهد خواهیم دید که به جایی می‌رسیم که ولی الهی فعلش مانند فعل امام معصوم است، خطا درش راه ندارد، این مطالب را تا حدودی بنده در همین جلد دوم اسرار عرض کردم دیگر که باعث یک مطالبی شده و یک مسائلی، خب برای بعضی هضمش مشکل بوده و با این مسائل ارتباط نداشتند، عرض کردم خدمت رفقا، خدا رحمت کند همه‌ی گذشتگان را اساتید را، بزرگان را، از اساتید بنده بعضی‌ها بودند واقعا حق علم و حیات بر گردن بنده داشتند بنده سالیان سال در خدمتشان همین درسهای کلاسیک حوزوی را می‌خواندم، این مرد بزرگ که واقعا من نسبت به ایشان ارادت داشتم و می‌توانم مدعی شوم که بیشتر آن استفاده‌ای که بنده کردم از همین دروس عالی‌ه‌ی حوزه، به واسطه‌ی شخصیت ایشان بوده مرد بسیار بزرگ، مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری پسر مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری، خب این مرد، مرد بزرگی بود ولی مسئله خیلی بالاتر از این حرف‌هاست، جای اشکال نیست، ولی صحبت در این است که بالاتر از هر کمالی هم کمالی هست.

ایشان شدیداً با من برخورد می‌کرد وقتی که من راجع به ولایت امام علیه السلام بحث پیش می‌آمد و به یک جایی می‌رسید که خب طبعا شاید هضمش برای ایشان مشکل بود ایشان می‌گفت آخر چطور ممکن است امام علیه السلام به یک مرد بگوید که زن خودت را طلاق بده؟ اصلا مگر می‌شود؟ اصلا امکان ندارد! چه و چه و چه، حالا بنده در صحبت‌هایی که ادامه دارد کاملا به توضیح این مسئله می‌پردازم، نه آقا! می‌شود خیلی هم راحت مثل آب خوردن، و چطور می‌شود که امام به یک زن بگوید باید از شوهرت جدا شوی؟ چطور می‌شود؟ می‌شود، چرا نمی‌شود؟ چرا نمی‌شود؟

مگر پیغمبر در همان قضیه‌ی ازدواج زینب، دختر عمه‌ی خودشان با زید زینب را مجبور نکردند از طرف پروردگار بر ازدواج با زید؟ ها؟ پس این عمل باید بگوییم نعوذ بالله حرام است! چرا؟ چون ازدواج باید با اختیار باشد، باید با علاقه‌ی دختر نسبت به آن همنشین خودش باشد، نسبت به همسر خودش باشد، و ازدواجی که از روی اکراه باشد آن ازدواج باطل است، فرض کنید که خب ازدواج‌هایی هم داریم که خب به این ازدواج ازدواج فضولی می‌گویند، مثلا فرض بکنید که یک نفر یک شخصی را به ازدواج کس دیگری دریاورد بدون اینکه او مطلع باشد، خب صحت این ازدواج متوقف بر رضایت طرفین است، هم مرد باید امضا کند و هم زن

باید امضا کند، و هر کدام قبول نکردند ازدواج باطل است، حتی یک همچنین ازدواج‌هایی هم داریم، صحت ازدواج مشروط به رضایت طرفین است، چه اکراه از ناحیه مرد باشد که حتما او را مجبور کنند بر اینکه به ازدواج با یک زن تن دردهد، این ازدواج باطل است و همینطور اگر از ناحیه‌ی زن هم اکراه باشد، دختری مردی را نمی‌خواهد، مایل نیست، و او را مجبور می‌کنند که باید این را انجام بدهی و گرنه تهدیدش می‌کنند فرض کنید که به حالا مسائلی و چیز دیگر، این ازدواج باطل است درست مانند طلاق، اگر طلاقی از روی اکراه باشد آن طلاق باطل است، فرض کنید که تهدید کنند که اگر طلاق نگیری فرض کنید که چه خواهد شد، نعوذ باللّه نعوذ باللّه چیزهایی انسان می‌شنود و شنیده که...! این طلاق باطل است و حتی اگر آن فرد تهدیدکننده بعد بیاید و این زن را بگیرد این زنا محسوب می‌شود! زناى محصنه! چون ازدواج کرده است با زنی که طلاق باطل بوده است و هنوز این زن در عقد ازدواج آن شوهر قبل، باقی است، این باطل است.

اگر قرار باشد بنده اتفاقا همین مطلب را به آن مرحوم عرض کردم اگر قرار باشد بر اینکه الزام کردن مرد را به طلاق زن، حرام باشد و امام حق نداشته باشد یک همچنین الزامی را نسبت به یک شخص انجام بدهد، الزام نسبت به ازدواج هم حرام است چه فرقی می‌کند؟ چه تفاوتی دارد؟ امام بیاید به یک زنی، به یک دختری، امر کند که باید ازدواج کنی و اگر ازدواج نکنی چه خواهی شد، جهنم خواهد شد چه خواهد شد و این به خاطر ترس از این قضیه و در این ناراحتی بیاید این مسئله را انجام بدهد، خب این چیه؟ این باطل است، در حالتی که پیغمبر این کار را کردند و به زینب فرمودند [که با زید ازدواج کن]. خب [زینب] زید رانمی‌خواست، زینب دختر عمه‌ی پیغمبر بسیار جمیل و از معاریف، با اصل و نسب و قوم و قبیله و پدرش مادرش قبیله‌اش، زید پسر خوانده پیغمبر بود، حکم غلامی را داشت که پیغمبر او را آورده بودند و در منزل تربیت کرده بودند و بعدا به مقاماتی رسید، همان کسی که به پیغمبر گفت من افراد رامی‌بینم و می‌شناسم، بهشت و جهنم را دارم می‌بینم، و افرادی که در بهشت و جهنم هستند می‌شناسم، وقتی که پیغمبر نشستند پیغمبر فرمودند خب بیش از این توضیح بده، گفت یا رسول الله می‌خواهی افرادی که الان در این دور و برت نشستند بگویم کدام جهنمی است؟ کدام بهشتی است؟ پیغمبر [فرمودند] اینجا دیگر ساکت باش، بابا خرابکاری نکن، بگذار دنیا بگذرد، بگذار این مردم به کارشان پردازند، تو از حالا که داری پته‌ی همه را می‌ریزی روی آب، این زید همان بوده، همان بوده و در جنگ موته هم از جمله افرادی بوده که به شهادت رسید و الان قبر ایشان در اردن، در آنجا هست چون جنگ موته آن موقع در همین اردن فعلی اتفاق افتاد که جزو بلاد روم به حساب می‌آمده، خیلی خلاصه...! دست پرورده پیغمبر بوده، دست پرورده پیغمبر بوده و پیغمبر او را خریده بودند در یک کاروانی، قضیه‌اش معروف است

خب [زینب] نمی‌خواهد ازدواج بکند با این [زید]. خب ازدواج که زوری نیست، الزامی نیست، ولی

وقتی که پیغمبر می فرمایند این حکم خداست، دیگر تمام شد، **وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ هَمِيْنَجَا أَمْرًا أَنْ يَكُوْنَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ**، آیه آیهی عجیبی است، عجیب آیه است **وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَفَدُوْا ضَلَالًا مُّبِيْنًا** الأحزاب، ۳۶، اصلا جای تفکر نیست. ما کان یعنی اصلا جای فکر کردن، نه اینکه انتخاب، انتخاب این است که آدم بنشیند فکر کند اینطرف و آنطرف را بسنجد، طرفین مسئله را ارزیابی کند بعد یک طرف را انتخاب کند، این می شود انتخاب، بعد می گوئیم حالا این طرف را انتخاب کن، و ما کان یعنی اصلا جای انتخاب نیست جای فکر کردن نیست، جای تامل و صبر کردن نیست، ما کان یعنی این. ما کان لمومن و لا مومنة اذا....، وقتی که خدا و رسولش یک حکمی را می کنند نسبت به او، اختیار ندارد، ما کان لهم، تا می گوید باید با زید ازدواج کنی، تمام. حالا بروم پدرم را راضی کنم، مادرم را راضی کنم نمی دانم خاله و عمه و....، دلشان را بدست بیاورم، رای آنها را هم بگیرم، ببینم فلان، این حرفها ندارد، چون پیغمبر آمده یعنی وقتی که کلام رسول خدا می آید اختیار را می گیرد، وقتی که صحبت پیغمبر می آید دیگر آنچه را که ما در خود به عنوان اختیار، فکر، تامل، عقل و اینها داشتیم یک دفعه رفت کنار، شدید خالی، خلع سلاح، تمام شد. شما دست یک بچه، حالا بچهی سه چهار ساله باز نق و نوقی می کند غری می زند، فلان، دست یک بچه دوساله یک ساله شیرخواره، وقتی شما می خواهید جایی بروید، بچه گرفته اینجا خوابیده، خب نمی توانید بگذارید، بلندش می کنید با خودتان می برید دیگر، وقتی که می خواهید ببرید از مادر می پرسد که کجا می خواهی من را ببری؟ من نمی خواهم بیایم همینجا جایم خوب است! اختیار از خودش ندارد مادر هر جا بردش می آید، هر جا گذاشتش می خوابد، در هر جای قرارش داد حرفی ندارد، حالا باز بچهی دو ساله سه ساله می گوید اینجا نمی خواهم بروم، آنجا اسباب بازی است، آنجا بهتر است، آنجا پارکش چیه، آنجا الاکلنگ، آنجا.... اما آنی که دیگر شیرخواره است و از خود اختیاری ندارد....، آیهی قرآن این را می گوید ما کان لمومن یعنی بشوید یک دفعه بچهی شیرخواره، تمام شد، این را مرحوم آقا می فرمودند، اینجور. قضیه این است. اینجور باشد آدم حالا یک جایی می رسد، یک طوری می شود مطلب، به یک مطلبی می رسد.

و من يعص الله و رسوله حالا اگر پیغمبر و خدا آمدند حکمی را برای انسان بیان کردند و انسان مخالفت کرد چی؟ فقد ضل ضلالا مبینا، پناه بر خدا، ضل ضلالا گمراه می شود چه گمراهی؟ نه گمراهی مشکوک، نه گمراهی محتمل، نه گمراهی...! مبین، شکی درش نیست، شک، مبین یعنی آشکار، روشن، یعنی چنان گمراهی می شود می گوئیم آقا نگاه کن فرض کنید که شکی در این داری دیگر؟ مثل خورشید پیداست، اینطور گمراه می شود.

خب زینب آمد به پیغمبر ایراد گرفت همین ایرادی که ما داریم می گیریم ما طلبه هستیم، درس خواندیم می گوئیم یا رسول الله این حکمی که شما آوردید برخلاف حکم قرآن است، در حکم قرآن اختیار به زن داده

شده، خودش می‌داند اختیار کند باید هم همینطور باشد و همینطور هم هست، ولی در اینجا پیغمبر چه می‌گوید؟ می‌گوید بله! درست است. این اختیار هست و دختر و زن بدون اراده، بدون میل نمی‌توانند شوهر کنند ولی تا کجا؟ تا اینجا، مرز دارد، اینجا به بعد خط قرمز است، وقتی که پای خدا می‌آید پیش، خط قرمز است، وقتی که پای من می‌آید پیش، می‌شود خط قرمز، اینجا همه، وقتی که پای امام علیه السلام، امام معصوم، می‌شود چی؟ خط قرمز، وقتی پای من و امثال من می‌آید، نخیر آقا! خط قرمز که هیچی، زرد هم هیچی، خط سبز است، سبز، هر چی، سفید، نمی‌دانم آبی هر چی خودتان می‌خواهید دیگر، قرمز چی است؟ آن فقط خدا و پیغمبر و امام، راجع به ولی الهی به آن شرائطی که ذکر شده و توضیح داده شده آن هم مثل امام است، با آن شرائط نه اینکه هر روز یکی بیاید و یک ادعایی بکند و یک فلان، اینجا همه دکان و دستگاه و شعبه‌بازی است.

مرحوم آقا می‌فرمودند که برای پیغمبر روز عزا آن روزی بود که حکم رسالت پیغمبر آمد! ما خیال می‌کنیم روز پادشاهی و دیگر پیغمبر به به، دیگر چه‌ها خواهد شد، چه رویاهایی به سر خواهد برد و الان دیگر من پیغمبر هستم و همه‌ی مردم دیگر باید حرف من را اطاعت کنند و! نه بابا، می‌فرمودند روز عزا و مصیبت پیغمبر آن روزی بود که حکم رسالت آمد، اقرأ باسم ...! تازه پیغمبر دید تمام شد، آن خلوت‌ها، آن عوالمی که مرحوم آقا می‌فرمودند اگر یک ثانیه‌اش را، فقط یک ثانیه، لابد خودشان چشیدند دیگر و گرنه نمی‌گویند دیگر، حرف بیخود که نمی‌زنند و همینطور هم بوده همینطور هم بوده، اگر یک ثانیه‌اش را نصیب یک نفر بکنند بدون آمادگی قبلی، یعنی بدون اینکه خودش دارای یک ظرفیت کذایی شده باشد، یک ثانیه‌اش را آماده کنند در آن [همان لحظه] جان می‌دهد از شدت آن شغف و لذت و ابتهاج و مسرتی که پیدا می‌کند که هیچ لذتی نه در دنیا، نه در آخرت به گرد او نمی‌رسد، نه در دنیا نه در آخرت. خب ما همه‌ی لذات را دیدیم چیه، مسائل، خوشی‌ها، بیا و برو, می‌فرمودند اگر یک ثانیه‌اش را بدهند تا آخر عمر دیگر به کسی نگاه نمی‌کند، تا آخر عمر! یعنی به همان یک ثانیه مشغول می‌شود تازه آن لذت به گرد آن لذتی که پیغمبر در غار حراء بود نمی‌رسد، آن کجا؟ آنوقت این پیغمبر باید از همه‌ی اینها دست بردارد بلند شود بیاید با کی؟ با ابوسفیان و ابوجهل و خاکروبه در سرش بریزند، شکمبه به سرش خالی کنند، با سنگ بزنند به پیشانی‌اش، به پایش، جنگ راه بیاندازد، نمی‌دانم خاکستر چه کنند، ها؟ این پادشاهی است؟ اگر من و شما بودیم این پادشاهی را قبول می‌کردیم؟ قبول می‌کردیم؟ این دیوانگی است، این دیوانگی است که یک نفر بلند شود بیاید بدون امر الهی، پیغمبر خب دارای امر بوده، آن مقام امر خدا جداست خب بالاخره آن حساب خودش دارد، نه او را مختار بکنند.

یک دفعه من با چند تا از رفقا صحبت می‌کردم، گفتم حالا یک امتحانی کنیم بنشینیم حرف بزنیم، دیگر

حرفی نداشتیم برای گفتن این آمد، گفتم رفقا یک سوال از شما می‌کنم، اگر آمدند، همین فردا، همین امشب، شما رفتید در منزلتان بالاخره آدم می‌نشیند فکر و خیال به سرش می‌زند دیگر، فکر و خیال می‌زند، آدم بیکار فکر و خیال می‌زند و بعضی از اوقات بدک هم نیست، اگر آمدید در منزل و دیدید که نامه‌ای آمده فرض کنید که از یک جایی، یک موقعیتی، فلان، که آقا ما شما را برای مسئولیت کشور، حالا بالاترین مسئولیت، هر چی هست، ما شما را انتخاب کردیم، و از فردا شما بیاید و این مسئولیت را بپذیرید، گفتم شما چی کار می‌کنید؟ گفتم آنی که در دلتان است می‌خواهم بهم بگوئیدها، مراعات آقا و حضرت آقا و اینها را بگذارید کنار، آنی که هست بگوئید، همه نگاه می‌کردند گفتند آقا هر چی خودت گفتی، گفتم اگر به من باشد همین امشب می‌گذارم می‌روم آنطرف دنیا که عرب نی بیندازد، به صبح نمی‌گذارم [که] مسئله به صبح برسد، صبح بلند می‌شوید آقا را دیگر نخواهید دید! ابد! اگر بخواهد این مصیبت و این قضیه بخواهد [انجام شود]. حالا تکلیف الهی یک مطلب دیگر است. بله! اگر انسان از ناحیه‌ی پروردگار مکلف باشد نه خودش را گول بزندها، خیلی فرق می‌کند، یک وقت ما خودمان را مکلف می‌کنیم، این فرق می‌کند، یک وقت نه، از ناحیه‌ی پروردگار مکلف باشد آن یک مطلب دیگر است. آن می‌شود چی؟ آن می‌شود همین مصداق شعر حضرت حافظ شیرازی رضوان الله علیه که فرمود چی؟ من که ملول گشتمی، ملول یعنی همین، یعنی همین دیگر، یعنی یک ثانیه‌اش را، یک ثانیه‌اش را که مرحوم آقا می‌فرمودند پیغمبر به دنیا و لذات آخرت نمی‌داد حالا باید بلند شود چی؟ بیاید با این آدم‌ها دریفتند.

ندای اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله را باید به گوش اینها برساند، ندای **قولوا لا**

الا اله الا الله تفلحوا را به گوش کی؟ آن افرادی که تا ثریا انانیت و فرعونیتشان بالا رفته، شصت سال سروری کرده، شصت سال زمام‌داری کرده، شصت سال در مسائل نفسانی و در دنیا غوطه خورده، مگر قبول می‌کند؟ کادود راه می‌اندازد، آنوقت این پادشاهی است؟ این را بهش پادشاهی می‌گویند؟ کی این را می‌فهمد؟ خواهی شیراز، حافظ خوب فهمیده این را، خدا رحمتش کند خدا رحمتش کند، می‌گوئید من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان، ملائکه‌ی مقرب، جبرائیل، روح الامین، بالاترین....، ملول دارم می‌شوم، نمی‌خواهم اصلا قیافه‌شان را ببینم، در یک فضایی هستم در یک عالمی هستم که نزول از آن عالم و صحبت با جبرائیل برای من موجب مصیبت است! در سرم باید بزنم، آنوقت این آدم می‌آید قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو، تمام این دنیا را به دستش می‌سپارند می‌گویند حالا ببر، اوه اوه! یکی دو تا سه تا چهار تا.

یک وقت کربلا بودیم، در همان سفری که با مرحوم آقا بودیم، یک روز نشسته بودیم، مرحوم آقای حداد رو کردند به مرحوم آقا گفتند خب آقا سید محمد حسین رفقا چند تا شدند؟ رفقاییت چند تا شدند؟ مرحوم آقا گفتند که آقا یک ده دوازده تایی فعلا هستند، ده دوازده تا؟ فرمودند آقا سید محمد حسین خدا سرت

را سلامت بدارد دوازده تا برداشتی به عهده گرفتی؟ ده دوازده تا؟ البته او آخر عمر مرحوم آقا را ندیده بودند که سفره را انداخته بودند شرق و غرب عالم را دعوت کرده بودند! آن موقع جای آقای حداد خالی بود، بیاید ببیند که چه خبر است؟ اوضاع چه خبر است؟ ده دوازده تا! خدا سلامت بدارد سرت را چیز بکند و خدا خیر بهت بدهد.

آنوقت این پیغمبر باید تمام خلائق را تا روز قیامت! یعنی الان که ما در اینجا نشستیم داریم با هم صحبت می‌کنیم الان مسئولیت من و تک تک شما، آن موقع به پیغمبر واگذار شد، الان ما تحت نفوذ و سیطره‌ی رسول الله هستیم، و هر قدمی که شما برمی‌دارید در اراده او دارد انجام می‌شود البته توسط فرزندش و ولی‌اش، امام زمان عجل الله تعالی و فرجه الشریف، فرقی نمی‌کند همه اینها برگشتش به پیغمبر است، تمام افراد در تحت سعه‌ی وجودی پیغمبر حرکت می‌کنند و الا شما یک لا اله الا الله نمی‌توانید بگویید، قدرت ندارید بگویید. آنوقت این پیغمبر بیاید خوشی کند؟ بیاید با این مردم خوشی کند؟ حالا ببینیم ما چقدر از قافله عقب هستیم؟ چقدر پرت هستیم؟ ها؟ که سرمان را به چه چیزها مشغول کردیم، گفتم دیگر، یک مقداریش را گفتم. مرحوم آقا می‌فرمودند شیعه‌ی امیرالمومنین اگر پایش را جای پای امیرالمومنین بگذارد و اطاعت کند از همانها، امیرالمومنین او را می‌برد در همان جایی که خودش هست، این کلام، کلام کیست؟ کلام یک ولی الهی است که ما خطا و اشتباه و غفلت و نسیان را در او نمی‌دهیم احتمال خطا ندارد، و آثارشان هم چی؟ پیدا است.

عرض بنده در همین مسئله در اینجا این بود که بعد از ماه مبارک رمضان، مرحوم آقا برای رفقا و دوستانشان صحبت می‌کردند، و صحبت هم در قضیه‌ی مراقبه بوده، و می‌فرمودند که آن حالاتی که در ماه مبارک پیش آمده، آن حالات را به واسطه‌ی کثرات از دست ندهید، یعنی به واسطه‌ی ارتباطات، غفلت‌هایی که پیدا می‌شود برای انسان، و بی‌توجهی‌هایی که پیدا می‌شود، صحبت‌هایی که ممکن است با افراد باشد، کارهایی که انجام می‌دهد تخیلاتی که برای انسان پیدا می‌شود، آن حالات را از دست ندهد و بلکه می‌فرمودند بعد از ماه رمضان انسان باید مراقبه‌ی خودش را بیشتر کند، دقت خودش را بیشتر کند، دقت بیشتر داشته باشد، نگذارد توهم و تخیل به او راه پیدا کند، نگذارد آن انگیزه‌های نفسانی در قالب تکلیف، دقت می‌فرمایید چی می‌خواهم عرض کنم، آن انگیزه‌های نفسانی که مخفی است در نفس ما، در آن صندوقچه‌های تودرتوی نفس ما مخفی است در قالب تکلیف و در قالب وظیفه‌ی شرعی بیاید و خودش را به انسان عرضه بدارد، مواظب باشد.

و این را می‌فرمودند **ان الشیطان یجری من بنی آدم مجرا الدم**، همانطوری که خون فقط اختصاص به آن شاهرگ‌ها و آئورت و فلان و این حرفها که ندارد، آن شریان‌های اصلی وظیفه‌ی رساندن خون را به سایر مواضع و مویرگ‌ها و اینها دارند، شما وقتی که توجه کنید می‌بینید که این خون با آن ظرافتی که دارد، با آن لطافتی که دارد، آنچنان مرموزانه و آنچنان بی‌سر و صدا وارد این رگ‌ها و این شریان‌ها و این رگهای فرعی و

سپس به رگهای کوچک تر و همینطور به مویرگها می رسد که در تمام سلولهای بدن، شما از این خون رد پا پیدا می کنید همین الان یک سوزن بردارید سر سوزن مگر چقدر است؟ چقدر این سر سوزن قطر دارد؟ سر سوزن را بردارید به این دستتان بزنید می بینید قرمز شد، این آمده تا اینجا! تا سر سوزن آمده، تمام بدن را گرفته، تمام دایره ی پوست را گرفته، پیغمبر فرمودند وقتی که شیطان می آید جا باز می کند، در همان اول که می آید نمی آید یک دفعه همه جا را بگیرد اول می آید و برای انسان یک ذهنیتی به وجود می آورد، اگر انسان به آن ذهنیت ترتیب اثر داد دایره ی نفوذ و ورود خودش را عمیق تر می کند، اگر انسان به دنبال آن تفکر و تخیل و توهم رفت، باز دوباره بیشتر جا باز می کند، همینطور هی می آید می آید، روز اول، روز دوم، روز سوم، انسان هی احساس می کند که نسبت به پذیرش حق، این معیار است، هی دارد سنگینتر می شود.

روز اول اگر می گفتند آقا این کار را نکن، چشم! حضرت آقا هر چی بگویی گوش می دهم، حضرت آقا! اینها همش اعتبارات است و همش زیادی است، [همان آقای فلان کافی است.] خب حالا، هر چه بفرمایید چشم، خیلی راحت اما وقتی که روز دوم شد، اگر آقا به من این را گفت چی بگویم؟ ها! این مثل روز اول نشد، ببینید یک خرده شیطان آمده چی؟ ها یک خرده آمده داخل شده، ولی همش را نگرفته همه ی قلب را هنوز نگرفته، می گوید نه! وقتی که باشد خب باید گوش بدهیم دیگر، باید اطاعت کنیم دیگر، این که باید گوش بدهیم یعنی هنوز یک خرده باز است هنوز جا هست، هنوز پر نشده، ولی روز سوم که می شود، یک مقداری که ارتباطات بیشتر می شود یک مقداری تلفن ها بیشتر می شود، یک مقداری صحبت کردنها بیشتر می شود یک دفعه فرض بکنید که برای انسان، می شود یعنی به من بگویند آقا این کار را بکن؟ ببینید! می شود؟ یک خرده بیشتر آمده جلو، اما اگر، به یک جایی می رسد، به یک جایی انسان می رسد که اگر گفتند بکن می گویند به چه دلیل؟ ها! تمام شد، این دیگر رسید به چی؟ به تمام این پوست رسید، تمام را دیگر گرفت، هر جا را سوزن بزنی قرمز می شود، قرمز می شود.

می فرمودند شیطان یواش یواش می آید خزنده خزنده، خیلی ها هستند. چرا مرحوم آقا می فرمودند کسانی که متصدی یک مسئولیت می شوند حتما باید با ولی خدا در ارتباط باشند؟ برای چی؟ برای همین، برای همین است. نباشد اول یک وضعیتی دارد، یک جور قضاوت می کند، باید اینطور کرد، باید آنطور کرد، یک دفعه آدم می بیند! اینی که شش ماه پیش راجع به فلان مطلب این حرف را می زد الان حرفهایش عوض شده، یک جور دیگر دارد حرف می زند، یک برداشت دیگر می کند، آدم می گوید نکند اصلا ...؟ بعد نگاه می کند! فلان مسئولیت را قبول کرد! خب معلوم شد، این که آن روز اول دارد این را انجام می دهد و این قضاوت را می کند، از آن فضا بیگانه است، در یک موقعیت بیگانگی دارد الان نسبت به این مطلب قضاوت می کند ولی وقتی که کم کم رفت و رفت و بدون توجه به حالت اولیه و بدون مراقبه و محاسبه و هی خود را ارزیابی

کردن و حالت خود را نسبت به حالت قبل سنجیدن، همینطور برود جلو، کم کم نفس او با نفس آن فضایی که در آنجا قرار دارد یکی خواهد شد، یکی می‌شود، وقتی یکی شد دیگر خودش جزوی از آن فضا و موقعیت می‌شود، جزوی از آن مورد خلاف قرار می‌گیرد، لذا می‌فرمودند برای همه‌ی ما، در همه‌ی زمینه‌ها، و در همه‌ی موارد، شرط اول محاسبه و مراقبه است، هر روز خودمان را بسنجیم نسبت به حالمان در روز گذشته، پیشرفت کردیم یا نه؟ آن موارد ضعفی که از آن موارد، شیطان می‌تواند وارد شود آن موارد را ارزیابی کنیم خودمان را در قبال آن موارد بسنجیم، این را می‌گویند مراقبه. اگر احساس کردیم یک قدری کسالت پیدا کردیم، برگردیم. انسان می‌تواند در خودش دگردیسی ایجاد کند، در خودش می‌تواند و این خودش یک بحث خیلی مهمی است انشالله اگر بنده توفیق پیدا بکنم در اواخر حدیث عنوان بصری راجع به سلوک قلبی که چطور انسان می‌تواند خودش، خودش را تغییر بدهد، بدون اینکه نیازی به کس دیگری داشته باشد اگر البته کس دیگر به عنوان رفیق خوب ممکن است دستگیری کند راهنمایی کند، استاد اگر باشد می‌تواند مطلبی را عنوان کند، در غیر اینصورت خودش می‌تواند.

یک وقت من از مرحوم آقا سوال کردم که آیا شما این مطلب را که انجام دادید آیا این را از استادتان پرسیدید؟ ایشان فرمودند مگر هر چی را باید از استاد پرسید؟ همچنین با خیلی حالت تشر، مگر هر چی را انسان باید از استاد پرسد؟ برای من خیلی عجیب بود! این کار کار مهمی بود، کار خیلی کار مهمی بود ایشان می‌فرمودند ما جلوتر از آنچه که استادمان به ما امر کند خودمان حرکت می‌کردیم، جلوتر می‌رفتیم، خودمان خودمان را ارزیابی می‌کردیم، و خودمان خودمان را در قبال مطالب استاد عرضه می‌داشتیم و نسبت به آنچه..... خدا هم چی کار می‌کند؟ کمک می‌کند، آن مطلب حق را القا می‌کند، خدا که آنجا بیکار نشسته وقتی ببیند یک بنده.... اما اگر نه! ما برای خودمان جای خالی باقی بگذاریم، و نسبت به مطالب برای خود حساب باز کنیم خدا می‌اندازد افسار را گردن خودمان، حالا برو ببینم کجا رفتی؟ برو ببینم کی پیدایت می‌کند؟ این می‌آید می‌آید تا یک جا می‌ایستد و در آنجا دیگر بازگشت خیلی سخت است، بازگشت خیلی مشکل است.

لذا بعد از ماه مبارک یک مقداری کار ما حتی سنگین‌تر می‌شود چون در ماه مبارک خوب انسان روزه می‌گیرد خود روزه بزرگترین وسیله و عامل برای حرکت است، مثل یک ماشین می‌ماند که شما بیندازید در سرازیری، دیگر بنزین نمی‌خواهد، فقط باید هی بهش ترمز بزنید اینور و آنور نرود، ماشین سرازیری بنزین نمی‌خواهد، بعد از این نه! ماشین افتاده حالا توی جاده‌ی صاف یا اینکه سربالا، حالا دیگر بنزین می‌خواهد، دنده می‌خواهد، نمی‌دانم چه می‌خواهد، اینجا جای مراقبه و سعی و کوشش هست، تا اینکه انسان کم کم کم به جای نفوذ شیطان به تمام قلب و سراسر وجود تبدیل بشود به نفوذ رحمان در سراسر وجود، وقتی که تمام وجود انسان از وجود نورانی پر شد دیگر آنوقت جایی برای شیطان و وسوسه شیطان باقی نمی‌ماند. آنجا

دیگر مقام امن است، مقام اطمینان است و همانجایی است که خود شیطان عرضه می‌دارد که **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُورِيَّتَهُمْ أَجْمَعِينَ** ص، ۸۲ **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ** ص، ۸۳،

پس بنابراین باید خیلی دقت کنیم و متوجه این مسئله باشیم که سیر و سلوکی که می‌گویند ذکر و ورد و نماز شب و اینها، این بخشی از این مسئله است، مسئله‌ی مهم در سیر و سلوک مراقبه است، ما حرف را زدیم و مطلب را خدمت رفقا عرض کردیم، فقط مراقبت، بدون مراقبه نماز شب فایده‌ای ندارد، فایده‌ای ندارد، بدون مراقبه ذکر فایده‌ای ندارد، آن کسانی که بعد از حیات مرحوم آقا دچار مسائلی شدند و انحرافات و اینها، اینها کسانی بودند که بعضی از اینها شب تا صبح نماز می‌خواندند، ذکرهای دو ساعته و سه ساعته می‌گفتند، سجده‌های کذا و طویل می‌کردند ولی در همان موقع در زمان حیات مرحوم آقا من می‌دیدیم یک چیزی توش هست، یک مسئله‌ای هست، ذکر می‌گوید و به این ذکر دلخوش است، نماز شب می‌خواند و به این نماز شبش خوش است، او را حرکت نمی‌دهد، او را در همان مرتبه‌ایکه هست تثبیت می‌کند، معنای تثبیت یعنی میخکوب شدن. دیگر نمی‌تواند راه برود و ای کاش نمی‌خواند، اینگونه افراد نخوانند و این اعمال را انجام ندهند.

آن مسئله‌ی مراقبه بسیار مسئله‌ی مهمی است، نسبت به رفتار نسبت به افکار و نسبت به تخیلات نسبت به محبت‌ها، نسبت به بغض‌ها، نسبت به مسائلی که انسان با آنها درگیر هست. همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند خودتان را مانند آن روز اولی فرض کنید که آمدید اینجا، ها؟ این فکر خوبی است‌ها! خیلی معیار خوبی است، می‌فرمودند خودتان را مثل همان روز اول بدانید، کسی که می‌آید آن روز اول چه حالی دارد؟ توقعی دارد؟ نمی‌دانم امر و نهی دارد؟ خیالی دارد؟ من حالا کی هستم؟ آمدم دو سال، سه سال، جایی گرفتم [و] موقعیت...؟ نه، آمده همینطور دارد نگاه می‌کند، می‌گوید چه امر می‌فرمایید؟ چه کار کنم؟ خالی است چیزی نیست. تمام بدبختی ما این است که هی می‌آییم جلو می‌آییم جلو، به جای اینکه آن روز اول را بیشتر تقویت کنیم هی آن روز اول را پس می‌زنیم، و به دور می‌اندازیم و روزهای بعد را جایگزین می‌کنیم. فرعونیت از اینجا شروع می‌شود، نمرودیت از اینجا شروع می‌شود، انانیت از اینجا شروع می‌شود، از همین جا، اما اگر از روز اول قضیه

قضیه را دارید دیگر؟ مولانا راجع به سلطان محمود و عیاض که بهش گفته بودند که این می‌رود در یک اتاقی نمی‌دانیم چه کار می‌کند، در را می‌بندد، راه نمی‌دهد توطئه می‌کند، یک روز بلند شد آمد یک دفعه رفت تو، در را باز کرد و یک دفعه دید عیاض گرفته نشسته، نمی‌دانم آفتابه و آن چیز شبانی را گذاشته جلویش و آن پوستین و چیز پشمینه‌ی چوپانی‌اش را تنش کرده و گرفته نشسته، گفت چرا اینطوری کردی؟ گفت من نمی‌خواستم به شما بگویم حالا دیگر شما آمدید و خودتان مسئله را متوجه شدید، گفت من احساس کردم و احساس می‌کنم در این ارتباط با شما و در این لطفی که شما در حق من دارید و شما مرا به این مرتبه رساندید

و در کنار خودت نشاندی و امر مرا بر همه‌ی امر امراء لشگر و ارتش ترجیح دادی و حرف من را بر حرف همه‌ی افراد برتری دادی، من دیدم که نفس من دائما در حال وسوسه و تفکر و توهم است و دارد برای خودش جا باز می‌کند، تو در کنار سلطان محمود نشستی، اینقدر این تو را دوست دارد که بر فلان امیر ارتش که فرمانده ارتش هست دارد تو را تفضیل می‌دهد، و می‌دیدم تمام اینها به واسطه‌ی لطف و محبت توست و گرنه من همان چوپانی بودم که قبلا بودم دیگر، اینها همین، این آفتابه‌ی من است، این هم چوب من است این هم این پشمینه‌ای که بر دوش می‌انداختم، من همان هستم، همه‌ی وجود من را تو گرفته‌ای، من از خود وجود ندارم، من نمی‌خواهم این وجود خودم را فراموش کنم، برای اینکه شیطان بر من غلبه نکند، نفس بر من غلبه نکند خب چقدر آدم بافهمی بوده‌ها، چقدر آدم بافهمی، اینها به درد سیر و سلوک می‌خورند، اینها برای اینکه غلبه نکند هیچ راهی بهتر از اینکه خود را در آن موقعیت اول، هر روز نیاورم بارک الله عجب آدم خوبی بود هر روز یک ساعت می‌آیم می‌نشینم یا هفته‌ای دو سه روز، می‌آیم می‌نشینم، کاملا قشنگ، می‌پوشم، فکر می‌کنم، چوب را می‌گذارم جلو، آفتابه هم آنجا، کیسه‌ی نان هم آنجا، آها! این من هستم، همانم دیگر، روز اول، خودم را می‌برم روز اولی که آمدم توی این دربار، مورد لطف تو قرار گرفتم، می‌برم آنجا، هر روز کارم همین است، و لذا همیشه من همان چوپان هستم حالا تو می‌خواهی هر چه من را اکرام بکن بکن، حرف من را بر حرف همه ترجیح بده، هر طوری که می‌خواهی من را مورد اکرام خودت قرار بدهی، من خودم را گم نکنم.

مرحوم آقا می‌فرمودند از شاگردان ما آن کسی رند است که روز اول خودش را هیچ وقت فراموش نکرده باشد، آن است. به این چهار سال بودن و ده سال بودن و آقای حاج آقا فلان و بالا نشستن و به اینها نیست، رفقا خدمتتان عرض می‌کنم، بنده همه‌ی اینها را دیدم، همه‌ی اینها کشک است، همه‌ی اینها بی‌خود است، همه‌ی این آقای فلان، نمی‌دانم شما امروز منبر بروید، شما درس فلان بروید، آقا رفته منبر بنده پایین نشستم، دارند با هم می‌گویند عجب! ببین آقا امروز را گفته فلانی برو منبر، اصلا درست دو نقطه‌ی مقابل، گفته فلانی برو به این چه ربطی دارد؟ آقا گفته، نشان به آن نشان بعد از یک مدتی همین آقا به این گفتند دیگر در اینجا منبر نروید، قضیه چی است؟ نباید آدم یادش برود، روز اول، روز اولمان را هیچ وقت فراموش نکنیم، حالا همین حرف را خدا دارد به پیغمبر می‌زند، این می‌شود یک مبنا و دستور سلوکی دیگر، که مرحوم آقا دادند، شما این را در قرآن پیدا می‌کنید، کجا؟ بگویید دیگر، بحمدالله شما همه اهل فهم و مطالعه و اینها هستید دیگر، در سوره چی؟ و الضحی.

در قرآن دو تا سوره است که باید با هم خواند یک سوره حساب می‌شود یکی سوره‌ی و الضحی و الم نشرح، یکی سوره‌ی فیل و قریش، ایلاف قریش

و الضحی الضحی، ۱ و اللیل إذا سجد الضحی، ۲ ما ودعك ربك و ما قلی الضحی، ۳، بعد چی؟ ألم

يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَى الضحى، ٦، این حرف را خدا به پیغمبر کی دارد می زند؟ در آن وقتی که او را به مقام پیغمبری رسانده است، می گوید ای رسول من روز اول یادت نرود، به پیغمبر دارد می گوید **أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَى الضحى، ٦** قبل از اینکه به دنیا بیایی پدرت از دنیا رفت، عبدالله، یتیم بودی، فاوای، تو را در حفظ و حراست خودش قرار داد، **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى الضحى، ٧،** این عجیب است! تو گمراه بودی ما دست تو را گرفتیم! شما لابد تعجب می کنید! پیغمبر گمراه بود؟ خب بله، اگر عنایت خدا با پیغمبر نباشد، اگر همانطوری که امیر المومنین علیه السلام نسبت به پیغمبر فرمودند که بزرگترین ملک مقرب خدا را، از هنگامی که [پیامبر] از شیر مادر گرفته شد، مامور کرد خداوند که دست او را [یعنی پیامبر] بگیرد و آداب عبودیت و صعود به مراتب کمال را به او نشان بدهد و بیاموزد، اینها را امیر المومنین علیه السلام می فرماید **قرن الله فتم الله سبحانه ان** **بعث اشرف اعظم** ان ملائكة، که اعظم ملائکه را خدا فرستاد که دست پیغمبر را بگیرد، این کار را بکن، این کار را نکن، این اشتباه است، آن غلط است، آن صحیح است، اگر این کار را نمی کرد پیغمبر چی کار می کرد؟ مثل بقیه‌ی بچه‌های دیگر در کوچه می رفت توپ بازی می کرد، سنگ توی شیشه‌ی مردم می زد، نمی دانم دنبال همدیگر، همه‌ی بچه‌ها چه کار می کنند؟ همین است دیگر، بچه‌های دیگر چطوری هستند؟ خب پیغمبر هم مثل همه‌ی آنها، ما خیال می کنیم نه، آن پیغمبر از همان اول که به دنیا می آید یک وضعیت خاص در یک متریال و یک موقعیت خاص و به طور کلی فیزیولوژی خاص خواهد بود که خونسش فرق می کند، گلبول‌های قرمز و سفیدش فرق می کند، پلاسمایش فرق می کند، مغزش فرق می کند، رگهایش فرق می کند پوست و، مثل همه، پیغمبر هم گلبول سفید و قرمز و سیاه و نمی دانم فرض بکنید آبی و بنفش داشت و نمی دانم مغزش اینطور بود و بدنش اینطور بود و خصوصیاتش اینطور بود، همه مثل همه بود، تفاوتی نداشت، آمد خدا، دستش را گرفت. آمد یک به یک، مکارم اخلاق را از همان دوران طفولیت به پیغمبر آموخت.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى الضحى، ٧، اگر ما آن ملک را نمی فرستادیم و دست تو را نمی گرفت تو چی بودی؟ تو هم مثل بقیه‌ی بچه‌های کوچه بودی دیگر، دنبال همدیگر می کنند سنگ می زنند این در سر آن [می زند و ...]، نمی دانم آن چی، مثل آنها بودی دیگر **وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى الضحى، ٨،** تو را بی نیاز کرد و تو را از مسائل بی نیاز کرد، بعد در ادامه‌ی سوره که تمام می شود تا می رسد به آن سوره‌ی بعد، الم شرح لک صدرک، ما سینه‌ی تو را باز کردیم برای معارف، تو اندازه‌ی یک فندق بودی الان تمام ماسوی الله را در سینه‌ی خودت جا دادی، یعنی خدا را بگذاریم کنار، هر چه خدا خلق کرده و خلق خواهد کرد تا خدا خدایی می کند همه در نفس پیغمبر است، این دست من را همه می بینید؟ این برای من مبهم که نیست؟ ها؟ مبهم که نیست. این انگشت‌های من، وضعیت من، تمام ما خلق الله از اولی که خدا خلق کرده تا آن آخری که خدا خدایی می کند اینجوری است برای دست من، کی این کار را کرد؟

ما، **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ**، ما سینه‌ی تو را باز کردیم برای اینکه تمام ماسوی اللّه را بتوانی در سینه و قلب خودت جا بدهی و همه را حرکت بدهی، نه فقط اختصاص به این امت و همه امتهای داشته باشد، **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** الشرح، ۱ و **وَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ** الشرح، ۲ **الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ** الشرح، ۳، آن ثقل و بار تو را ما برداشتیم.

به یاد روز اول بیفت و و وجدک، **فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ** الضحی، ۹، ها! تو خودت یتیم بودی حالا که اینطور است پس هر وقت یک یتیمی را می‌بینی رویت را ترش نکن، **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ** الضحی، ۱۰، هر سوال‌کننده و درخواست‌کننده را که می‌بینی از خودت مران، تو خودت همین بودی، یادت رفته است؟ تو خودت یتیم نبودی به دنیا آمدی؟ سه ماه قبل از اینکه پیغمبر به دنیا بیاید پدرش را از دست می‌دهد، شش ماهه بود حضرت آمنه، که حضرت عبدالله به رحمت خدا رفت. ها؟ حالا که اینطور است آن سوال و درخواست مردم که جنبه‌ی فقر و عبودیت را دارد، این را همیشه در نظر داشته باش که تو همین هستی، تو پیغمبر هستی ولی تو همان روز اولی، روز اول را کنار نگذاشتی، تامل می‌فرمایید در صحبت، پیغمبر تا وقتی که از این دنیا رفت آن روز اولش بود، او را همیشه با خودش داشت، در تمام مدت غار حراء در خودش داشت، در تمام مدت مکه در خودش داشت، در تمام مدت مدینه در خودش داشت، در همه‌ی فراز و نشیب‌ها آن روز اول را داشت، برای همین هم تا آخر پیغمبر ماند دیگر، خب ماند، کسی که آن روز اول را همیشه در خود داشته باشد همیشه سربلند است، همیشه روسفید است، این را می‌گویند مراقبه.

حالا ما می‌توانیم به همین مرتبه برسیم، لذا هیچ نباید مایوس باشیم، همان پیغمبری که آمده تعهد و مسئولیت رسیدن ما را به آن مرتبه خودش انجام داده، شما بیا من می‌رسانم، شما حرف گوش بده بقیه‌اش با من، شما خودت را بگذار کنار، آنوقت خواهی دید چه مسائلی اتفاق خواهد افتاد، انشالله.

خب حالا ببینیم که این کاغذهایی که در اینجا هست به این سوالات و مطالب دوستان تا چه حد می‌توانیم پاسخگو باشیم.

سؤال: بعد از نماز نافله‌ی شب ذکر تسبیح حضرت زهراء چگونه می‌باشد؟

جواب: تسبیح حضرت زهرا اشکال ندارد گفتنش به قصد ثواب، ولکن موردش برای بعد از نمازهای واجب است.

سؤال: بنده بعضی اوقات چشمم باز می‌شود و چیزهایی را می‌بینم و کمی می‌ترسم آیا در این مورد مطلبی هست انجام بدهم یا نه؟

جواب: باید دید که چه مسائلی است؟ چون فرق می‌کند. مسائل مشاهدات متفاوت است، آیا مشاهدات، مشاهدات نورانی است یا به چه شکلی هست و از نقطه‌ی نظر کیفیت رنگ و تلون و آنها هم تفاوت

می‌کند البته ممکن است بسیاری از اینها توهمات باشد، توهماتی که نفس در موقع خواب در عالم مثال با آن توهمات درگیر است منتهی انسان اطلاع ندارد همین که انسان از خواب بیدار می‌شود بدون اینکه آن خواب به نظرش بیاید ادامه‌اش را به صورت توهمات می‌بیند، اینها مسائل مهمی نیست. باید مراقبه را انسان بیشتر کند، به آنچه را که بزرگان فرمودند عمل بکند، این مطالب منتفی می‌شود.

سؤال: پسری دارم بیست و هشت ساله بچه‌ی خوبی است ولی نمازش را چند سالی است که ترک کرده به خاطر یک مسئله ناموفق، با او صحبت کردیم افاقه نکرد و می‌گوید چرا خدا این کار را با من کرد؟ هر چقدر می‌گوییم که لطف خدا بود و مصلحت

جواب: عرض کنم خب بالاخره باید بدانند که مصالحی را که خداوند برای ما در نظر گرفته است آن مصالح بسیار بالاتر است از اینکه این عقل ناقص ما بتواند به آن دسترسی پیدا بکند. بنده به سهم خودم عرض می‌کنم، در دوران زندگی خودم خیلی مطالب و توقعاتی داشتم و مطالبی در ذهن و خیال خود که تصور می‌کردم موجب ترقی من هست و موجب رشد، و به آنها نتوانستم دسترسی پیدا کنم و الان متوجه می‌شوم که هیچ کدام از آنها به صلاح خود بنده نبوده است البته نه در این مورد که مورد ازدواج باشد، موارد دیگری بوده که ما نمی‌دانیم اطلاع نداریم، از قضایا و از حوادث و آن مصالح پروردگار خبر نداریم، و خیال می‌کنیم که آنچه را که ما تصور می‌کنیم، آن همان قسم انجام خواهد شد و بنده تعجب می‌کنم از بعضی از افراد که چطور با این همه مطالب و آنچه را که شنیدند از ما، چطور اینگونه مطالب آنها را به زمین می‌زند و به زمین زده است که راه خود را گم کردند و همه چیز را به دست فراموشی سپردند.

سؤال: بنده بدترین خصوصیت حسادت می‌باشد که بعد از ازدواج به وجود آمد و دلیلش رفتار شوهرم نسبت به افراد و توجه بیش از حد شوهرم نسبت به مرد و زن باعث شده است که حسادت من تحریک شود و این باعث آزرده‌گی خاطر می‌شود. دیگر اینکه بسیار می‌ترسم در این راهی که وارد شده‌ام گمراه شوم و شیطان مرا گمراه کند زیرا من سه ماه است که نماز می‌خوانم، حجاب کامل دارم و دیگر کارها را انجام می‌دهم و این کار خانواده و اطرافیانم را شوکه کرده و من را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

جواب: عرض کنم حضورتان که بالاخره این مسئله خب یک مسئله‌ی طبیعی است که انسان به واسطه بعضی از توقعات یا انتظارات خودش وقتی که ببیند خلاف آن توقع و انتظار پیدا شده طبعاً متأثر می‌شود و در او این مسئله بی‌تأثیر نیست، ما نمی‌توانیم انکار کنیم و گاهی اوقات هم مطلب، مطلب مشکلی است، هضمش مشکل است. ولی باید این مطلب را انساندر نظر داشته باشد که بالاخره ما در این دنیا نمی‌توانیم خودمان را از مسائل جدا کنیم نمی‌توانیم ما یک زندگی و دنیای ایده‌آل، از هر جهتی برای خود تامین کنیم، یک جا را می‌گیریم یک جای دیگرش می‌لنگد، آنجا را درست کنیم جای دیگرش چیز می‌شود و بهترین موقعیت این

است که انسان بتواند با رفتار و کردار خودش جلوی کارهای دیگران را بگیرد یا تقلیل بدهد، و این را هم در نظر داشته باشد که خب بالاخره اگر یک مسئله‌ی خلافِ توقعی مشاهده می‌کند این دیگر نباید تصور کند که حالا آسمان به زمین آمد! نه! بالاخره زندگی است دیگر، در یک جای زندگی یک جایش نقصان است و خود بنده که خب ارتباط بسیار زیادی با خیلی از خانواده‌ها، صدها خانواده و اینها دارم، تابحال ندیدم موردی، خیلی به ندرت، که یک زندگی باشد که هیچگونه درش فکر و خیال نباشد، بالاخره یک جا، حالا یا این یا آن، یک نقصان و یک ضعف‌هایی مشاهده می‌شود و باید انسان به خود تلقین کند که وضعیت و ارتباط خودش را داشته باشد و تا جایی که می‌تواند خود را از معرض قرار گرفتن این اموری که موجب تشویش خاطر است دور نگه دارد، تا وقتی انسان یک چیز نبیند دلیل ندارد هی تفحص کند، بسیاری از این ناراحتی‌ها و وسوسه‌ها و مسائلی که پیدا می‌شود مقصرش خود ما هستیم، بیخود و بی‌جهت می‌رویم یک قضیه را کنکاش می‌کنیم، و این کنکاش کردن برای ما ذهنیت ایجاد می‌کند، گرچه اصلا نباشد، اینی که بنده عرض می‌کنم چون در ارتباط با بسیاری از مسائل [قرار دارم.] و گاهی از اوقات اصلا شیطان وسوسه می‌کند، حالا آن طرف قصد هم ندارد، می‌گوید نه اصلا تو قصد داشتی، می‌گوید بابا تو که در قلب من نبود، در قصد و فکر من که نبود، می‌گوید نه! مسئله به این نحوه و به این کیفیت است یا حداقل درصدش پایتتر است و اینها.

انسان خوب است [از تجربه دیگران استفاده کند] خیلی‌ها این تجربه را کردند که گاهی از اوقات انسان از یک مرتبه‌ای که ممکن است آن مرتبه برای او مسئله‌ساز باشد از آن مرتبه رد می‌شود و بعد آن مسئله هم می‌گذرد و آن به دست فراموشی سپرده می‌شود و هیچ اثری هم از خودش باقی نمی‌گذارد و اصلا خود حال و هوا عوض می‌شود. حالا اگر انسان در آن مرتبه بیاید بایستد و همان مرتبه و موقف و مقطع را بخواهد درش کنکاش کند همان تبدیل می‌شود به یک مسئله، این دیگر او را رها نمی‌کند. لذا ما دستور داریم که کنکاش در کار دیگری نباید بکنیم و این دستور اختصاص به افراد عادی ندارد، نسبت به زن و شوهر هم [هست]، حتی نسبت به زن و شوهر، دلیل ندارد فرض بکنید که شوهر حالا یک ساعت دیر آمده این زن بلند شود بگوید کجا بودی؟ تلفن بزند به این موبایلش، حالا اگر موبایل خراب باشد یا ارتباط برقرار نشود که دیگر واویلا! حتما خاموش کردی! نمی‌دانم فلان و از این بساطی که!، خب نتوانسته، نشده، برویم دنبال کارمان بعد هم آن یک ساعت [بعد] می‌آید، حالا دیگر بیا دنبال این، این چی بوده؟ آن چی بوده؟ خب تمام شد، یعنی قضیه تمام می‌شود. پافشاری کردن این که حالا یک مقداری می‌خواهم بیشتر این قضیه را توضیح دهم این است که خیلی از خانواده‌ها مبتلا هستند، بسیاری از افراد که با بنده، خب نامه دارند، نامه می‌نویسند، فلان و این مشکل، مشکلی است که شاید شامل بسیاری از افراد بشود که خود این تزییقاتی که ممکن است ما ایجاد بکنیم و خود این پافشاری‌هایی که ممکن است ما در اینگونه مسائل ایجاد کنیم نتیجه‌ی عکس می‌دهد، اصلا نتیجه‌ی عکس

می دهد یعنی خواهی نخواهی آن فرد مقابل یا اینکه از آن اول می آید موضع می گیرد، یا مجبور به دروغگویی می شود و بعد به این دروغگویی عادت می کند و ما خودمان با دست خودمان یک فرد را دروغگو می کنیم که بیاید توجیحات دروغی برای کارهای خودش انجام بدهد و در مآل هم دیده شده است که مسئله تفاوتی نکرده، تفاوتی نکرده، پس بنابراین بهتر این است که در اینگونه موارد انسان اصلا نسبت به مسئله توجهی نکند و آن کارها و مسائل را زیر سوال نبرد.

بنده نمی خواهم عرض بکنم که زن باید نسبت به کار شوهر به طور کلی بی تفاوت باشد، نه! اینطور نیست، زن و شوهر هر دو عضو یک خانه هستند و باید با هم نسبت به مسائل اشتراک مساعی داشته باشند و مطالب را با هم جلو ببرند، اما صحبت این است که همانطوری که امیرالمومنین علیه السلام فرمودند، اداره‌ی منزل به سه چیز است دو سوم آن اغماض و ندیدن و چشم بستن، یک سوم صبر کردن و نصیحت کردن، حالا ما می آییم از آن اول چشم را اینطوری باز می کنیم و قشنگ آن را می بریم جلو و کار نکرده را هم ما، خب این چه می شود نتیجه اش؟ این نتیجه اش این می شود که خب طبعاً هم واکنش هایی نشان داده می شود. نه، تا جایی که ما می توانیم خود را با آن موقعیت شوهر وفق بدهیم چرا برای خودمان در دسر درست کنیم؟ چرا؟ وقتی ما می توانیم با شوهر مهربان باشیم خندان باشیم، در او علاقه و عشق ایجاد کنیم چرا او را سرد کنیم؟ یک ساعت پیش کجا بودی؟ من هر چی موبایلت را گرفتم نبودی؟ حتما خاموش کرده بودی؟ حتما فلان فلان، او! بابا مگر اینجا محکمه است؟

بابا یک خرده آبی بیاور بگذار بخوریم، نمی دانم خسته هستیم، فلان بکنم، نیامده باید حساب و کتاب پس بدهی و فلان و این چیزها، این چی می شود؟ یک خرده می آید جا باز می کند، یک خرده، توقع دارد، وقتی که این دید یک ساعت دیر کرده و این اصلاً هم به روی خودش نیاورده و بعد با یک لیوان شربت از او پذیرایی کرده که تابحال خدا قسمت بنده نکرده! و یا یک لیوان آب خنک، چی می شود یک دفعه؟ یک دفعه روحیه اش برمی گردد، یک دفعه حال و هوایش عوض می شود، می گوید من یک ساعت دیر کردم ببین نگاه کن این دارد از! اینها هم بوده ها و هست ها، بنده الان بسیاری از خانواده ها و مخدرات را می شناسم که اینچنین عمل می کنند، و بسیار هم موفق و راضی و خوشبخت، بعد هم همینطوری بهشان گفتم رفتند عمل کردند و نتیجه گرفتند، اصلاً دیگر به جای اینکه یک ساعت دیرتر بیاید دو ساعت زودتر می آید، خب وقتی که شوهر ببیند با این برخورد زن روبرو شده، چدن که نیست بالاخره آدم است قلب دارد، احساس دارد نمی دانم چی دارد، حالا تک و توک یکی پیدا شود که نسبت به این مسائل بی تفاوت باشد آن هم انسان باز می تواند بالاخره بعد از مرور زمان اینطور بشود. این آن چیزی است که تجربه شده و انسان خوب است این تجربه را رعایت کند و از همه مهمتر، یک چیزی به شما بگویم، از همه مهمتر این نفع اولش به خود شما عاید می شود، اصلاً

شما به شوهرتان چی کار دارید؟ به شوهر، همینی که شما می آید و هیچی نمی گوئید رفتید یک پله بالا، رفتید، گفتم به شما، سلوک ذکر گفتن نیست، مراقبه، این خودش چیه؟ همین که شما به رویشان نیاوردید رفتید بالا، به آن چه کار دارید؟ شما پرونده‌ی خودتان را دارید او پرونده‌ی خودش را دارد شما را که در قبر او دفن نمی کنند او را که در قبر شما دفن نمی کنند، هر کسی پرونده‌ی خودش را دارد. در این دنیا چند صباحی ما هستیم و بعد در آن دنیا هر کسی باید برود دنبال کار خودش و دنبال حساب خودش.

چرا از این موقعیتی که برای ما پیدا می شود استفاده نکنیم؟ حالا اگر شوهر ما همیشه سر ساعت، به وقت گرینویچ، سر ساعت بیاید در منزل، در را بزند ما هنر نکردیم کاری نکردیم، در را باز می کنیم سلام علیکم! آمدی؟ بگذار بروم آشپزخانه غذا بیاورم، خب مسئله‌ای اتفاق نیفتاده کاری شما انجام ندادی چیزی پیش نیامده تا اینکه شما را رشد بدهد، مطلبی پیش نیامده تا اینکه شما ترقی کنی، پس بدانید این یکی از اسرار است که حالا می گویم به شرطی که شوهرها سوءاستفاده نکنند از همین الان دارم می گویم بعضی از این مسائلی که اتفاق می افتد دست خداست، ممکن است حتی دست خود او هم نباشد، نسبت به مرد هم همینطور است، مطالبی، لذا گفتند که باید با شیوه‌ی خاص مسئله را حل کرد، با رفاقت باید مسئله را حل کرد، با خنده باید حل کرد، با مزاح باید حل کرد، با خوشرویی باید حل کرد، هم بالا رفتی و هم جایگاه خودتان را بیشتر تثبیت کردید.

تا اینکه بلند شوی خط و نشون! این دفعه اگر دو دقیقه به آن ساعت آمدی چه‌ها خواهی کرد و چه‌ها خواهی کرد خب او هم بلند می شود برای خودش نقشه می کشد و چه می کند و فلان می کند، امروز اینجا کار داشتم، فردا آنجا کار داشتم دیگر کم کم حالا بیا درستش کن و بعد هم نامه‌ها به حضرت آقا شروع می شود.

سؤال: آقا من دنیا را دوست دارم خب عیبی ندارد دنیا را انسان دوست داشته باشد و نعمت‌های آن را هم از نوع خوبش در نفسم طلب می کنم و بعد استغفار می کنم، در کارها تدبیر می کنم و بعد استغفار می کنم، از آدمهایی که به من بدی می کنند ناراحت می شوم و استغفار می کنم خب شما ظاهراً مثل اینکه همش در حال استغفار هستید خوب است انسان استغفار کند و تصور نکند که حالا این دنیایی را که خدا به انسان داده است این دنیا را انسان باید کنار بگذارد، انسان باید دنیا را هم از خدا ببیند، ها؟ انسان باید دنیا را هم از خدا ببیند، خود خدا گفته، مگر دستور بزرگان نیست که انسان باید علاقه داشته باشد به زندگی خودش، علاقه داشته باشد به شوهر خودش، عشق بورزد به [شوهرش]، مگر دستور آنها نیست؟ مگر دستور بزرگان نیست که باید مرد به زن خودش علاقه داشته باشد؟ مگر این علاقه علاقه‌ی شیطانی است؟ مگر این علاقه، علاقه‌ی نفسانی است، یکی آمده بود پیش مرحوم آقا، تازه ازدواج کرده بود، نامزد شده بود، خیلی متوحش شده بود، ناراحت و آمد بود پیش مرحوم آقا، الان هم حیات دارد بنده خدا، دیگر پیر است و خیلی، گفت آقا چند روز است اصلاً

من چیز هستم، خواب و فلان و چیز و اینها، ناراحتی فکر و خیال گرفته، ایشان گفتند آقا چی شده؟ گفت احساس می‌کنم دارد علاقه‌ام به زخم زیاد می‌شود، فرمودند مگر قرار بود کم شود؟ پس زن برای چی گرفتی؟ گفتند پس زن برای چی گرفتی؟ گفت خب خدا را چی کار کنم؟ ایشان گفتند هر چی بیشتر شود خدا بیشتر است، داشت اشتباه می‌کرد، خیال می‌کرد علاقه‌ی به زن یا علاقه‌ی به شوهر از آن طرف کم می‌کند، فرمودند به عکس است، هر چه بیشتر باشد علاقه‌ات به شوهرت، خدا بیشتر در تو نفوذ کرده است، تو باید علاقه‌ات را از چیزهای دیگر ببندی نه از شوهر، نه از زن، نه از بچه، اینها علاقه‌ی الهی است لذا می‌فرمودند بارها خودم شنیدم و کسان دیگر هم برای من نقل کردند از جمله رفیق صدیقمان دکتر سجادی که ایشان پزشک چشم هست در جایی بودیم، ایشان به من گفت چیزی را که من از پدر شما شنیدم و آن باعث شد که زندگی ما بیش از پیش استحکام پیدا کند و از هم گسیختگی جلوگیری شود این کلام بود که در خانواده‌ای که در آن خانواده عشق و علاقه‌ی مرد نسبت به زن و زن نسبت به شوهر مستحکم باشد آن خانواده جزو شیعیان امیر المومنین علیه السلام است گرچه آن خانواده یهودی باشد و در خانواده‌ی شیعه که در آن خانواده قهر باشد، دلسردی باشد، کدورت باشد، حرف و نقل باشد، نقل و حدیث باشد، آن خانواده جزو شیعه‌ی امیر المومنین علیه السلام نخواهد بود، این کلام، کلام اولیاء الهی است و واقعیت مسئله هم همین است، انسان باید به آن سمت حرکت بکند.

خب مثل اینکه خیلی وقت گذشته، اینها هم همه در دست بنده همینطور مانده و دیگر هم دارد دیر می‌شود. حالا این را هم بگویم و انشالله دیگر طبق وعده‌های قبلی باز هم استمرار دارد می‌گویند حرفمرد یکی است ما هم از آن اول می‌گفتیم زود، می‌باید تاخیر انداختیم حالا هم می‌گویم دیگر با خداست که کی دوباره توفیق پیدا کنیم، انشالله امیدواریم که توفیق ما بیش از پیش باشد.

سؤال: آن زمان که شما مکه مشرف بودید بنده هم مشرف بودم در هنگام زیارت آقا رسول اکرم هر چند شنیده بودم که هیچ توجهی به آن دو تا نکن ولی مرتباً ذکر **اللهم العن اول ظالم....**، در زیارت عاشورا را داشتم، آیا این کار خوبی نبود؟

جواب: بنده همانطوری که عرض کردم الان هم همین را عرض می‌کنم که باید در آنجا انسان اصلاً توجه نداشته باشد، ببیند حالا که خدا قسمت کرده چرا سهمیه‌مان کم باشد؟ حالا که یک سفره‌ای پهن شده چرا ما کم از آن غذاها بهره ببریم؟ این بخل نیست؟ این خسارت نیست؟ آخه آن دو تا کی هستند که آدم بخواهد در یک همچین وضعیتی و در کنار یک همچین ذات مقدس و اقدسی مثل رسول الله و حضرت فاطمه زهرا، اصلاً [آن دو تا را] به حساب بیاورد؟ شده تابحال شما زیارت امام رضا علیه السلام مشرف شوید و هارون را که در همان جا دفن است به ذهنتان بیاورید؟ من که تابحال نشده، مگر اینکه اینهایی که در حرم راه

می‌روند و می‌گویند که بر آنجا صلوات و بر آنجا بیش باد، به هارون می‌گویند که لعنت، و گرنه اگر چیز نباشد، وقتی آدم وارد حرم امام رضا علیه السلام می‌شود تمام شد، امام رضا، دیگر هیچی، امام رضا، اصلا نباید [به غیر امام رضا فکر کرد] به اعتقاد بنده این اهانت است، این اهانت است که انسان وارد منزل یک بزرگی می‌شود و غیر او را به نفس و ذهن خود می‌آورد، آدم می‌تواند برود بیرون هزار دفعه لعن کند، اللهم العن این، آن، فلان، هر کسی، چرا در آنجا؟ چرا در یک همچین فضایی؟ در آنجا چیزی غیر از رسول الله نباید در دل باشد، چیزی اصلا نباید وجود داشته باشد.

من یک وقتی مشرف بودم در فصل حج، شب بود که رفته بودم برای زیارت، داشتم زیارت می‌کردم یک مقداری هم فاصله داشتم نمی‌توانستم دیگر جلوی ضریح بروم آنقدر جمعیت بود که از فاصله‌ی بیست متری، این را هم بدانید رفقا! من هیچ وقت برای زیارت سعی نکردم که فشار بدهم جمعیت را، خودم را به اذیت بیندازم و حتما جای خاص نماز بخوانم، نه، می‌روم می‌بینم اگر بود بود نبود می‌روم عقبتر، نبود می‌روم عقب‌تر، و یکی می‌بینم تفاوتی ندارد، چه دلیلی دارد انسان باید با مشت و لقد و فشار و اینها بخواند که حتما فرض کنید که در بین منبر و بین قبر و اینها باشد، جا پیدا کرد کرد، نکرد، یکی است، آنها که از دل انسان خبر دارند، آنها که! گاهی اوقات می‌شود بنده به زیارت امام رضا علیه السلام مشرف می‌شوم، می‌روم بالا سر می‌بینم جا برای نماز نیست یک خرده دورتر نیست، می‌روم مسجد گوهرشاد می‌خوانم، مسجد گوهرشاد، نماز زیارت را می‌روم آنجا می‌خوانم، اگر دعایی هست می‌روم آنجا می‌خوانم و هیچ فرقی نمی‌بینم، انگار بالای سر کنار قبر مطهر نشستم، تفاوت نمی‌کند، یکی است، مسئله یکی است، باید انسان در جایی که نماز می‌خواند احساس امنیت کند، احساس راحتی کند، بفهمد چی دارد می‌گوید، نه اینکه این یکی او را هل بدهد این یکی را لقد در سرش بزند، آن یکی فلان، آن که دیگر نماز نیست.

داشتم من زیارت می‌کردم یک دفعه دیدم دو نفر آمدند و شروع کردند به ترکی یک چیزی گفتن، من هم گفتم من ترکی نمی‌دانم، بعد تغییر لهجه دادند، برای ترکیه بودند و شروع کردم باهاشون صحبت کردن، و گفتند که این دو تا خلیفه که در اینجا دفن هستند جایشان کجاست؟ گفتم که پس بیایید برویم یک جا بنشینیم، رفتیم یک کناری نشستیم خیلی آدمهای بافهمی بودند، استاد دانشگاه بودند در ترکیه یکی جراح قلب بود و یکیشان هم جراح مغز و اعصاب و اینها بود، رفتیم کنار مسجد النبی نشستیم شروع کردم برای آن صحبت کردن، اول قشنگ مسئله را برای آنها توضیح دادم، گفتم که می‌دانید اینها چه کسانی هستند؟ اینها همانهایی هستند که دختر پیغمبر را کشتند، اول تکلیفشان را تعیین کردم، اینها همانهایی هستند که دختر پیغمبر را کشتند و خلافت امیر المومنین را غصب کردند، چه کردند ...! گفتند آقا اینها را ما اصلا نمی‌دانستیم، اصلا به ما نمی‌گفتند اینها را! گفتم نه! شما بدانید، شما الان بروید در کتابخانه‌ی سلیمانیه چون بنده خودم آنجا رفتم

کتابهای اهل تسنن و تاریخش در آنجا هست بروید در آنجا و بگویید چون خب بالاخره اینها نمی توانستند چون زبان اینها همان زبان حروف لاتین و اینها هست خب عربی نمی توانستند چیز کنند، گفتم بروید تا برایتان [روشن شود] خودتان بروید مطالعه کنید، خودتان بروید مسئله را در بیاورید و اینها، وقتی که مسئله تمام شد. گفتم شما که آمدید در اینجا، در مدینه به قصد چی آمدید؟ به قصد زیارت پیغمبر آمدید یا به قصد زیارت خلفا آمدید؟ نشستند یک فکر کردند، گفتند راست می گویی، ما به قصد زیارت بعد رو کردند خودشان، پس ما اشتباه کردیم از شما سوال کردیم، ببینید چقدر بافهم؟ نور دارند می گیرند، حالا سنی است که سنی است، ولی نیست دلش صاف است خب می گیرد. گفت ما اشتباه کردیم که از شما سوال کردیم، گفتم بله! هر وقت آمدی در اینجا فقط باید توجهات به پیغمبر باشد، آن اصل باشد، گفتم خود من هم همینطور هستم، هر وقت می آیم توجهام به این است.

شنیدم از مرحوم آقای حداد که داشتند با مرحوم آقا صحبت می کردند، ایشان می فرمودند وقتی من وارد حرم رسول الله می شوم یک مرتبه عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها تمام وجود مرا می گیرد در مشتش و من دیگر قدرت تکلم ندارم، تا وقتی که از حرم بیایند بیرون، این اولیاء خدا اینطوری می رفتند زیارت می کردند، عمر کیست؟ ابوبکر کیست؟ که حالا بلند شود آدم در یک همچین فضایی در یک همچین موقعیتی خودش را بیاورد پایین، بیاورد پایین؟!

یکی از منبری های معروف بود در زمان سابق که فوت کرده، مرحوم آقا هم دعوتش می کردند، دهه ی عاشورا اینها دعوتش می کردند، صبح ها و اینها، می آمدند خیلی معروف بود بسیار فاضل بود، فاضل بود و درس خوانده بود، اهل اطلاع بود، یک دفعه ما نشسته بودیم در منزلش، رفته بودیم با مرحوم آقا در منزلش، من می خواهم این را بگویم که شما ببینید رهنمودهای دیگران در چه سطحی هست و ارائه ی مطالب آنها و ارائه ی مطالب اولیاء خدا، ببینید چه اختلافی دارد؟ ایشان از مکه برگشته بودند، با مرحوم آقا رفتیم برای دیدن که در ضمن هم دعوت کنند برای دهه ی عاشورا، صبح ها، که برای دهه ی عاشورا بیایند مسجد، مسجد قائم برای منبر، صحبت شد البته یکی در آنجا نشسته بود گفت که خب انشاء الله حرم پیغمبر و فلان؟ گفت بله! رفتیم زیارت کردیم ولی یک مسئله هر دفعه که من می رفتم موجب اذیت منمی شد و حالم را به هم می زد و این دو تا اسمی آورد حالا بنده نمی آورم این دو تا فلانی که در اینجا نمی دانم خوابیده بودند وقتی که من می رفتم چنان وضع من را به هم می زد که اصلا حال زیارت پیغمبر را از من می گرفت، ااا! عجب! خب این زیارت شد؟ حال زیارت پیغمبر را از من می گرفت! یعنی انسان اینقدر باید خودش را بیاورد پایین؟ اینقدر انسان باید از مسائل دور باشد؟ که به یک همچین توفیق عظیمی که خدا قسمتش کرده پشت پا بزند که این دو تا فلان اینجا خوابیدند! خب خوابیدند که خوابیدند! شما نباید اصلا به این مسئله فکر کنید، نباید اصلا به این قضیه توجه

کنید، اینها چیزهایی است که آن خصوصیات را از انسان می‌گیرد و انسان را از رسیدن به آن فیض اعظم بازمی‌دارد.

خلاصه، بزرگان برای ما افق‌هایی را روشن و باز کردند که باید ما تا قیامت سر به سجده بگذاریم، این مطالب در جاهای دیگر نیست، و به این صورت نیست، آنها آمدند و مسائلی را برای ما باز کردند. چرا؟ چون قرار است که انسان به آنجا برسد، وقتی بنده از مرحوم آقا می‌شنوم که می‌فرمایند نوشتم در بعضی از همین کتابها و اینها نمی‌دانم در [کجا]، من برای شاگردان خودم به کمتر از سلمان قناعت نمی‌کنم، به کمتر از سلمان! سلمانی که ده درجه‌ی ایمان را طی کرده بود، سلمانی که نزدیکترین خلائق بعد از امیرالمومنین علیه السلام به پیغمبر بود، سلمانی که امیرالمومنین درباره او می‌فرماید و همینطور امام باقر علیه السلام، دریایی است که انتها ندارد، قعر ندارد، آنوقت مرحوم آقا می‌فرمودند من برای شاگردانم به کمتر از سلمان قناعت نمی‌کنم! حالا ببینید خودشان کجا بودند؟ یک همچین مکتبی، یک همچین مسیری یک همچین مطالبی را در اختیار ما گذاشتند.

خب، گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟ دیگر تقصیر خود ما باید باشد، حالا بنده خودم را می‌گویم که ما به آن مطالب باید بیشتر توجه کنیم آن مسائل را باید همیشه مد نظر قرار بدهیم تا اینکه الطاف الهی و دست ولایت همیشه شامل حال ما واقع شود.

انشالله اینها هم برای مرتبه‌ی دیگر که خدمت دوستان رسیدیم، انشالله به حول و توفیق الهی، انشالله در خدمت رفقا خواهیم بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد